

# از خُبِ دایمی

مجموعه اشعار

نشر اینترنتی: سرور ارکان، اداره نشرات سیمای شغنان

عبدالغزیز پاپی



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الْحَمْدُ لِلّٰهِ





از جدایی



# از حُبِ دایمی

## مجموعه اشعار

عبدالغزیز پارسین



پاییز، عبدالعزیز، ۱۳۳۵ -  
ازجدایی: مجموعه اشعار / مؤلف عبدالعزیز  
پاییز. - قم: دارالتفسیر، ۱۳۷۸.  
۱۱۹ ص.

ISBN:964-6398-33-2

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.  
۱. شعر فارسی -- افغانستان -- قرن ۱۴.  
الف. عنوان.

۸فا۳ / ۶۲

PIRV۹۸۳ / الف ۹

الف ۲۸۱ پ

۱۳۷۸

۷۸-۱۴۸۱۹م

### انتشارات دارالتفسیر

- ❁ اسم کتاب: ازجدایی
- ❁ مؤلف: عبدالعزیز پاییز
- ❁ ناشر: انتشارات دارالتفسیر (اسماعیلیان)
- ❁ تاریخ نشر: ۱۳۷۸ ه. ش
- ❁ چاپ و صحافی: اسماعیلیان
- ❁ نوبت چاپ: اول
- ❁ تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
- ❁ قطع و تعداد صفحات: رقعی - ۱۲۰ صفحه
- ❁ قیمت: ۷۰۰ تومان
- ❁ شابک: ۹۶۴-۶۳۹۸-۳۳-۲

ISBN:964-6398-33-2

شابک: ۹۶۴-۶۳۹۸-۳۳-۲

ایران - قم - فیابان معلم ، تلفن ۷۴۱۶۳۱





# تقدیم به مادرم



## فهرست

۱۳	شعر شروع
۱۵	یاد یار مهربان
۱۹	وطن
۲۱	باران اندوه
۲۳	عیدانه
۲۷	باورم نیست
۳۱	خاطره
۳۵	مادر
۳۷	اشک حسرت
۴۱	فریاد



۴۳	کابل امروز
۴۵	نگاه
۴۷	نوید
۴۹	حال دل
۵۱	پیک
۵۳	پامیر
۵۵	تمنا
۵۷	صفا
۵۹	امید
۶۱	اشک
۶۳	جدایی
۶۵	شراب عشق
۶۷	تماشا
۶۹	بسمل
۷۱	نقش پا
۷۳	عهد
۷۵	پرسش
۷۷	دل آواره
۷۹	کوی دوست
۸۱	حادثه



فهرست ..... ۱۱

۸۳	رهایی
۸۵	سوز
۸۷	فیض نگاه
۸۹	پیک
۹۱	نوا
۹۳	خاموش
۹۵	صدا
۹۷	انتظار
۹۹	شعله
۱۰۳	فرقت
۱۰۵	شیدایی
۱۰۷	نوحه‌ی آبشار
۱۰۹	بهار
۱۱۳	مادر
۱۱۷	وطن

\*\*\*



مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

١٤٤٤





جهان من جهان شور و غوغاست  
میان قلب من هنگامه برپاست  
طپش‌های مسیر زندگی‌ام  
نه بر میل منست خود راه پیماست  
تمام رونق و رنگ زمانه  
برایم بی اثر بی معنی پیداست  
چه سازم این تقاضای زمان است  
وگر نه سر بسر نقصان و بی جاست  
نه ما پرورده رنگ و ریاییم  
روان آدمی از قدس بالاست  
تکامل در بشر این مال و جا نیست  
به اصل خود رسیدن مقصد ماست  
شناسا شو تو اصل خویشتن را  
که چشم دل بروی اصل بیناست

\*\*\*



مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

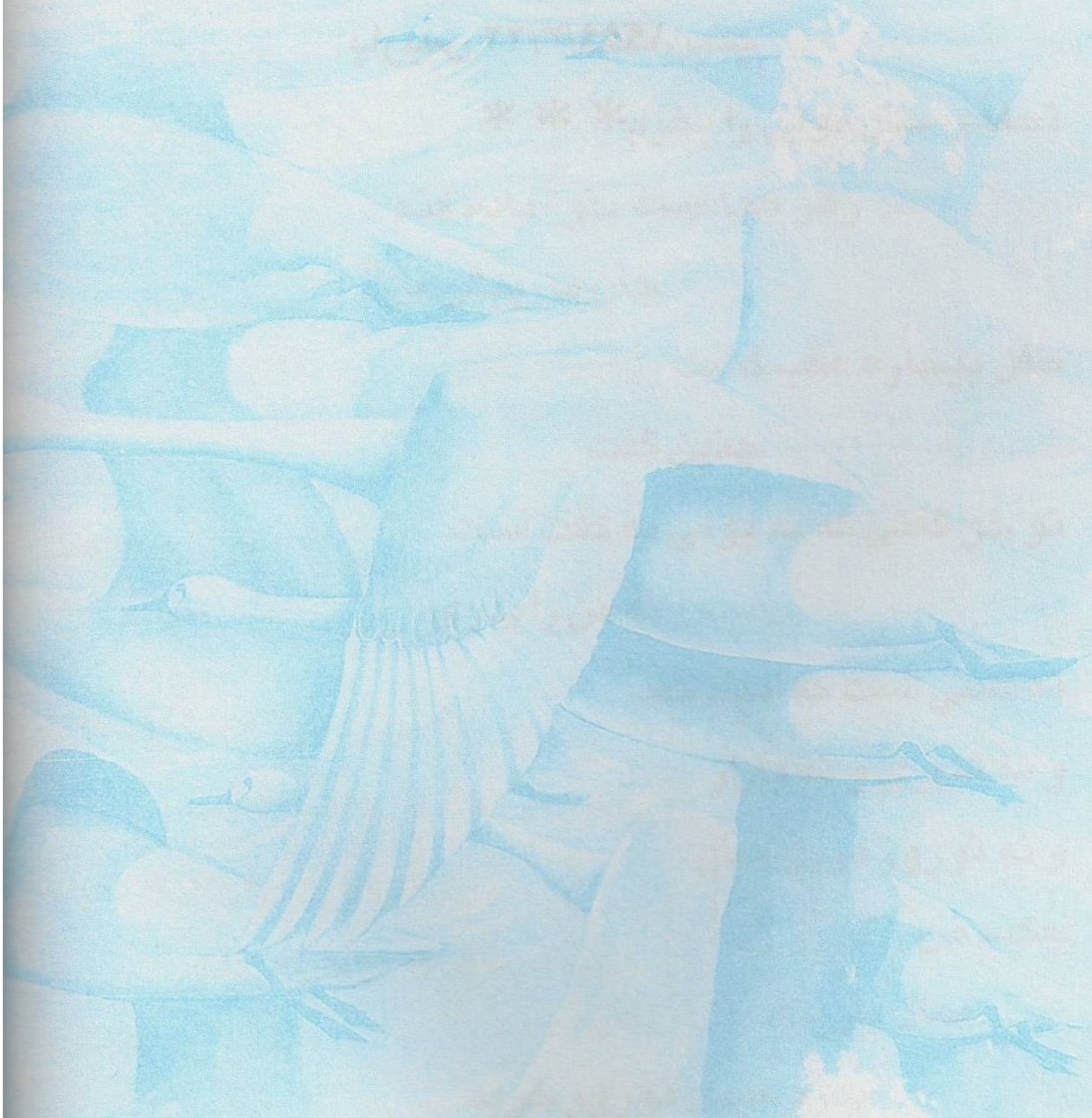
مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

١٤١٥





## یادیار مهربان

نمی‌دانم کجا خوانده‌ام: موسیقی و رقص مجلای بارز مغنویت و فرهنگ هند است، صورتگری و نقاشی از ویژگیهای فرهنگ چین و معماری وجه برجسته تمدن و فرهنگ اروپا است. ما که در قلمرو بزرگ زبان و فرهنگ فارسی دری زنده‌گی می‌کنیم نیز دارای ویژه‌گی فرهنگی هستیم؛ فرهنگی که ما به آن تعلق داریم غنی، کهنسال و متنوع است و چون منشوری از زوایا و سطوح مختلف می‌درخشد؛ اما حقیقت این است که تا هنوز شاخص اصلی فرهنگ ما شعر است. آقای دکتر رضا براهنی در کتاب ارزشمند «بحران رهبری و نقد ادبی» نوشته است «رمان» در ایران



رهبری ادبی را بعد از انقلاب ایران به دست گرفت. من بی آنکه در این باره و آنچه مربوط به جریان ادبی ایران است ابراز نظر کنم، به صراحت اعلام می‌دارم که در افغانستان و تاجیکستان هنوز رهبری جریان ادبی در دست شعر است؛ شعر هنوز وجه اصلی رویکرد ادبی ما است.

«از جدایی»، تجربه و کوشش در مجموع فرهنگ شعری افغانستان است. در بیست سال پسین شاعران و نویسندگان افغانستان به تبع مهاجرت عمومی، به کشورها و قاره‌های دیگر کوچ و مهاجرت کردند؛ عبدالعزیز «پاییز» سراینده این دفتر، از تحصیلکرده‌های افغانستان است که حدود شش سال است در پاریس زنده گی می‌کند. رشته تحصیلی و دانشگاهی «پاییز» مهندسی ساختمان است؛ شعر، حرفه اصلی «پاییز» نبود اما مثل اینکه دگر بصورت جدی تصمیم گرفته است وارد این دنیای عجیب، سرشار از حقیقت و خیال بشود؛ مبارک باد و خوش آمد می‌گوییم.

شاعری یکی از فضایل «پاییز» است، فضیلت دیگرش دانش تخصصی - علمی مهندسی است؛ آنچه می‌خواهم فراموشم نشود، مطالعه و دانش اوست در زمینه شناخت فلسفه و کلام اسماعیلی. من در پاریس با «پاییز» آشنا شدم، و از این آشنایی زمان زیادی نمی‌گذرد. اما فکر می‌کنم در این مدت کوتاه، دوستی ما ریشه ژرفی پیدا کرده است. من در این مدت چیزهای زیادی در زمینه کلام و فلسفه اسماعیلی از او آموختم. شخصیت آرام، فروتن و مسؤول او، باعث این شد که بگویم در این دوستی، وقت تلف نکرده‌ام. «پاییز» دل نگران شکل‌گیری همه جوانان افغانستانی است



که به اروپا آمده‌اند. پافشاری او برای حفظ ارزش‌های مثبت و عالی فرهنگی ما، و قدرت ایستادگی او در برابر عوارض تمدن غربی، خود بودن و خود را در این بازار رنگارنگ از دست ندادن و گم نشدن، برای من احترام برانگیز است. یاد یار مهربان - آن سرزمین بدبخت و به خاکستر نشسته دغدغه‌همیشگی اوست.

گر چه دل چون سنگ خارا می‌کند  
جان من عزم بخارا می‌کند  
(مولوی)

جان «پاییز» پیوسته عزم کابل دارد. هنوز عاشق کوچه‌ها و پس‌کوچه‌های گرد آلود کابل است و غم غربت و آرزوی بازگشت درون مایه اکثر شعرهای اوست. نمی‌دانم پاییز، من و ما به این آرزو می‌رسیم یا نه؟ آیا روزی فرا خواهد رسید که به جای «بن ژوغ» بگویم «سلام علیکم»؟ نمی‌دانم، افق تیره‌تر از آن است که بتوان چیزی، نقطه روشنی را تماشا کرد.

«از جدایی» حدیث جدال درونی او است، روایت ساده است از آنچه در جان او آتش برافکنده است. پاییز، خود هرگز مدعی نیست که این دفتر، دفتر کامل و به کمال است، او این دفتر را نخستین کوشش‌های صمیانه خود می‌پندارد؛ بیش از هر چیز «از جدایی» شرح حال دل افسرده‌گی‌های او است. مهم این است که ما چه احساس می‌کنیم و می‌توانیم پلی به این دردها بزنیم یا نه. پاییز هنوز جوان است و راه طولانی



در پیش دارد، امیدوارم گرفتاری‌ها و دشواری‌های زنده‌گی در سرزمین  
غرب، مانع سرودها و آفرینش‌های جدید او نشوند.

لطیف پدram

پاریس - ژوئن ۱۹۹۹

\*\*\*



## وطن

ای عزیزان یادی از سوی وطن آید مرا  
نالهی شیرین بلبل زان چمن آید مرا  
سرزمینی کو در آنجا زاده و پرورده‌ام  
وز فراق و غربتش درد و محن آید مرا  
خوش زبانی در دیار هم لسان خویشتن  
یاد شوق و گردش کوه و دمن آید مرا  
شادمانی در دیار اجنبی کی می‌سزد  
چونکه یاد دوری آن انجمن آید مرا



گر تجمل در دیار اجنبی دارم چه سود  
 این تمنا در دیار خویشتن آید مرا  
 از چه مغرورم به حال بی سر و سامان خود  
 چون شدم آواره مرگ بی کفن آید مرا  
 هر چه باشم من در اینجا بی کس و بیگانه‌ام  
 غیرتم در این دیار از این سخن آید مرا  
 ما زدست ظالمان از ملک خود بیجا شدیم  
 حال هم دوران یاد اهرمن آید مرا  
 پاریس ۱۹۹۹/۷/۲

\* \* \*

ایستادند بر سر راه  
 ایستادند بر سر راه  
 ایستادند بر سر راه  
 ایستادند بر سر راه  
 ایستادند بر سر راه  
 ایستادند بر سر راه  
 ایستادند بر سر راه  
 ایستادند بر سر راه  
 ایستادند بر سر راه  
 ایستادند بر سر راه



بهاران اندوه

ناله باغها آمدند و ایستادند

از باران زینتند آمدند

مانند سبزه‌ها آمدند

و رنگه‌ها بی‌توجه آمدند

باز آمدند و از خود رنگه‌ها آمدند

از باران زینتند آمدند

و رنگه‌ها بی‌توجه آمدند

مانند سبزه‌ها آمدند

شیرین‌تر از میوه‌ها آمدند

# بهاران اندوه

شرح اندوه مرا

نه بدین خامه توان کرد رقم

نه قلم قادر بنوشتن آن

نه دوات و

نه ورق

تا که همه را بنویسم

چه رسیده است بمن

و بدین تاریکی شب



چادر سیاه غم آلود جهان

غم سنگین دل را

دو برابر سازد

چه فضا تیره شده

آسمان گریه‌ای تمساح دارد

شر شر ناله‌ی باران

دل غمگین مرا

غمزده‌تر ساخته است

مگر هم

عقب این شب تاریک

سحر می‌آید

و نیز

از پی این همه باران

ثمر می‌آید

ولی

نتوان در پی این تاریکی من

سحری کرد سراغ

و نه باران مرا هم

ثمری است بباغ

پاریس ۱۴/۱/۱۹۹۹.

\*\*\*



۳۳۳۳۳۳۳۳

### عیدانه

طفلی از خانه بیرون شد  
 نظری سوی فضا کرد  
 یک دو حرفی بزبان برد  
 دوباره به عقب گشت  
 لحظه‌ای بعد  
 با دو چشمان پر از اشک  
 ناله سر داد و بیرون شد  
 چیزی نگذشت که



مادرش نیز سراسیمه بدر شد

فریاد زد

و طفلکش را به خود خواند و

چنین گفت

تحفه‌ی سال نوین را بخرم

زهر کجا است بتو آماده کنم

جان من پیش من آ

طفل بیچاره عقب گشت

چنین گفت

تو خو گفتی که نه پولی به گفت است

نه من را پدری

نه کسی است که امداد کند

و نه شهری و نه بازار

و نه نوروز درین سال

چکنم من

سال پارینه

پدرم عیدی نوروز خرید

و مرا گردش بازار ببرد

آه گفت و بر مادر غلطید

طفل و مادر هر دو بگریست



دست بر گردن هم

گریه کنان

عازم غم خانه شدند.

پاریس ۱۹۹۹/۳/۲۲

\*\*\*

□ از جدایی





مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

١٤١٥





هفتاد و نهمین باب

عقله شیخ زین العابدین

من غمگینم دل غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم

ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم

ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم

ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم

ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم

ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم

ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم

نوع

ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم

ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم

ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم

تعمیراتی و غیره

ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم

ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم

ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم

ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم

ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم ز آنکه غمگینم

## باورم نیست

ای شفق سرخ چرایی

مگر هم چیزی شنیدی ز شب تار غمین

و یا هم

سرخ چشم یتیمان اثری کرد بتو

و یا

انعکاس اثر خون ز مظلوم

چهره‌ی زرد ترا سرخ نمود

و یا



به شبانگاه

زیر این چرخ فلک

نالهی زار ز دل خون شده آن مادر

قلب خونین پدر مرده یتیم

دل افسرده‌ی آن مادر بی شوهر

شکم خالی مظلوم و غریب

دست بی دادرس بی گنهان

نالهی بسته به حلقوم اسیران

چهره‌ی صاف ترا گلگون کرد

و یا

نکند شب همه شب محفل شادی داشتی

این همه سرخی زخمار شب است

ز اثر خوردن پی در پی پیمانهای می

این چنین قرمز و رنگین شده‌ای

باورم نیست

باورم نیست که تو هم ناله‌ی مظلوم شنوی

درد از قلب پر از خون شدگان

این همه ظلم بشر روی زمین

اثری بر تو نخواهد گذاشت

چون مقامت ز همه بالاتر است



زیرا

نشینی که

دل غمگین دل غمگین داند.

پاریس ۱۹۹۹/۳/۲

\*\*\*

از جراحی





عاشق من نازنین در آغوش من در آغوش من در آغوش من

در آغوش من در آغوش من

در آغوش من در آغوش من در آغوش من در آغوش من

در آغوش من در آغوش من

در آغوش من در آغوش من در آغوش من در آغوش من

در آغوش من در آغوش من در آغوش من در آغوش من

در آغوش من در آغوش من در آغوش من در آغوش من

در آغوش من در آغوش من در آغوش من در آغوش من

در آغوش من در آغوش من در آغوش من در آغوش من

در آغوش من در آغوش من در آغوش من در آغوش من

در آغوش من در آغوش من در آغوش من در آغوش من

در آغوش من در آغوش من در آغوش من در آغوش من

در آغوش من در آغوش من در آغوش من در آغوش من

در آغوش من در آغوش من در آغوش من در آغوش من

در آغوش من در آغوش من در آغوش من در آغوش من

در آغوش من در آغوش من در آغوش من در آغوش من

در آغوش من در آغوش من در آغوش من در آغوش من

در آغوش من در آغوش من در آغوش من در آغوش من

در آغوش من در آغوش من در آغوش من در آغوش من

در آغوش من در آغوش من در آغوش من در آغوش من

مکتب  
کتابخانه  
مکتب  
کتابخانه





مژدها به لاله

زبا تشبا و لونا عی

منا و نغمه ع راکه نغمه بالما ع

دو همدی زلفه بد لوزا ع

بالقوت و اهدا ع

زبا تشبا و لونا ع

منا و نغمه ع راکه نغمه بالما ع

دو همدی زلفه بد لوزا ع

بالقوت و اهدا ع

زبا تشبا و لونا ع

منا و نغمه ع راکه نغمه بالما ع

دو همدی زلفه بد لوزا ع

بالقوت و اهدا ع

# خاطره

فضای عطر آگین است

صوت و نغمه بی پروا

رساند مژده ای را کان

درین احاطه ای عالم

به هیچش مشتری نبود

چه فریاد است این

کز تار تار جسم جامد

در فضا



غوغا بر انگیزد

چه الهام است این

کز اتحاد چند تار و صفحه و پرده

روان را در مکان بیخودی

در بحر امواج خروشان

رهنمون سازد

چه پیغام است این

کز هجوم حرفها و جمله و سطرش

جهانی اندرون دل

و زان نیرو بپا خیزد

چه ایام است این

که اوراق به باد نابودی بسپرده

از اذهان

دیگر باره

به صرصرهای جان بخش بهاری

تازه می‌گردد

و آن دیباچه‌های در فراموشی

ز زیر آن غبار یاد رفته

دیده می‌ساید

و اندک، اندک هر لفظاش، حروفش



جمله‌اش

سطرش

و خود را، به پیش دیدگان مردم چشم

نوایی تازه می‌بخشد

و هر برگ از آن دفترچه‌ای از خاطرات

عهده‌های دور

به انظار دو چشمان خجالت نیم باز من

زمان را زنده می‌سازد

مگر شادم

که جان تا این زمان باقیست

کان پارینه دفتر

چون نگین پاک پیدا شد

و آن بسپرده دوران

به باد نابودی

یک بار دیگر

از درون پرده‌ی تاریک

به پشت دیده

چون تصویر زیبایی هویدا شد

در آن یک لحظه‌ای چون یک جهان معنا

زمان استاد



چرخ دور خامش شد

نفس در سینه تنگی

کرد

و بایک آه

روان زندگی ساکت

و با سرعت عقب برگردت

و بر یک نقطه‌ی معلوم ساکن شد

پاریس ۲۷/۱۱/۱۹۹۸.

\*\*\*



## مادر

از بی وطنی گریهی بسیار نمایم  
 با خون دل و دیده‌ی خونبار نمایم  
 از یاد عزیزان نشوم لحظه‌ای غافل  
 تا یاد همان چشمه و کوهسار نمایم  
 ز آغوش وطن دور شده شخص غریبم  
 از بخت نگون خدمت اغیار نمایم  
 چون مرغک بسمل بطیم دور زیاران  
 گم گشته بخود گردش پرکار نمایم



پرورد مرا مادرم از بهر تکامل  
بر عکس کنون سیر نگون سار نمایم  
مادر بخدا ظلم زمان بی وطنم کرد  
با میل خود هرگز نه چنین کار نمایم  
دور از تو جهان حجره‌ی زندان شده مادر  
این درد جدایی به کی اظهار نمایم  
آن لهجه‌ی پر مهر تو از یاد نبردم  
بی تو چه کسی محرم اسرار نمایم  
ای مادر شیرین تویی ستار عیوبم  
طاقت به فراق به چه مقدار نمایم  
مادر ز تو آموختم درس وفار را  
کی چهره‌ی پر مهر تو دیدار نمایم  
پروردی تو از خون دل خویش عزیزت  
تا خدمتی بهر تو پسروار نمایم  
لیکن چکنم جور فلک دورترم ساخت  
من خاک قدم‌های تو طومار نمایم  
چون برگ درختی که به «پاییز» بیفتد  
بر خویش چنین وصف سزاوار نمایم  
پاریس ۱۰/۵/۱۹۹۸.

\*\*\*



## اشک حسرت

من کنون از بی‌نوایی شور و غوغا می‌کنم  
 از میان سوز قلبم شعله برپا می‌کنم  
 رنگ آرامش ندارد چهره‌ی آرام من  
 اشک حسرت را به قلب خویشتن جا می‌کنم  
 اشک چشم آن یتیم و چهره‌ی مظلوم او  
 پیش چشمم حاضر است تا دیده‌ام و ا می‌کنم  
 کشته‌ی شوهر به یکسو آن یتیمان یک طرف  
 مرگ من بهتر هنوز هم من تماشا می‌کنم



خوان خالی و صدای گریه‌ی طفل مریض  
 خون بگرید قلب من تا یاد آنها می‌کنم  
 پا برهنه جامه پاره بی غذا هر سو دوان  
 بی پدرها را برایتان هویدا می‌کنم  
 نی پدر دارند که بر در انتظارش را کشند  
 خوان بی نان چنان مادر من افشا می‌کنم  
 من نمی‌دانم برای چه بدر ایستاده است  
 ناامیدی طفلک بیچاره انشا می‌کنم  
 چون نمی‌داند هنوز هم کان یتیم بی کس است  
 وز چنین لحظات غمگین پرده بالا می‌کنم  
 با پدرها کی بدانند سوز قلب بی پدر  
 درد مظلومان زبید ردان تمنا می‌کنم  
 خوان الوان و غذای رنگ رنگ منعمان  
 طفلها با جامه رنگین شناسا می‌کنم  
 زهر خند آن یتیم و گریه‌ی طفل نعیم  
 اختلافی در میان هر دو پیدا می‌کنم  
 آن به رنج پاره نان و این به جشن سالگرد  
 من قضا و قدر را توجیه و معنا می‌کنم  
 خوان رنگینی که خواهد منعمی هر لحظه‌ای  
 بی گمان از خون مظلومان مهیا می‌کنم



چون یتیمی زار گرید بهر یک لقمه غذا  
می‌مانم از خود و توهین بی جا می‌کنم  
گر یتیمی را ببینم من برهنه هر زمان  
بی تفاوت نزد خود دشنام دنیا می‌کنم  
ای خدا این جامه رنگین کفن باشد بمن  
خویش را نزد برهنه جامه زیبا می‌کنم  
چون سزای ظالمان بر گفتن الفاظ نیست  
«پاییزا» با این حکایت سوز دلها می‌کنم  
پاریس ۱۰/۱/۱۹۹۸.

\* \* \*



مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

مكتبة

١٤١٥





۱۵۱ (۱۵۱) دیار

بماند که بماند، با بماند بماند، با بماند بماند  
بماند که بماند، با بماند بماند، با بماند بماند  
بماند که بماند، با بماند بماند، با بماند بماند  
بماند که بماند، با بماند بماند، با بماند بماند  
بماند که بماند، با بماند بماند، با بماند بماند  
بماند که بماند، با بماند بماند، با بماند بماند  
بماند که بماند، با بماند بماند، با بماند بماند  
بماند که بماند، با بماند بماند، با بماند بماند  
بماند که بماند، با بماند بماند، با بماند بماند  
بماند که بماند، با بماند بماند، با بماند بماند

### فریاد

ما خون شدگان دل، به کی نالیم خدایا  
گم کرده هدف در چه مقالیم خدایا  
نی دست رسی تا که از او چاره بجوییم  
وز خویش بیرون رفته چه حالیم خدایا  
نه خانه و جایی و نه قوتی نه لباسی  
گم گشته به روز و مه و سالیم خدایا  
یک لحظه امیدی نبود زیستن ما  
از زمره‌ی اشکال محالیم خدایا



در زندگی ما نبود حق رهایی  
 سوزنده چو خشکیده نهالیم خدایا  
 کس نیست درین دهر که جوید غم ما را  
 قربانی میدان جدالیم خدایا  
 ما طعمه‌ی یک مشت خسیسان بد احوال  
 بشکسته قفس بی پر و بالیم خدایا  
 دارند ترقی و تعالی همه دنیا  
 در سیر تنزل چه فعالیم خدایا  
 پاریس ۱۹۹۹/۱۰/۲

\*\*\*



عیداً همه بالیو سگ و طالب زدیختا هنده پند

عیداً همه بالیو سگ و یو پند و پند و پند

عیداً همه بالیو سگ و یو پند و پند و پند

عیداً همه بالیو سگ و یو پند و پند و پند

زوی پهلوانان زوی پهلوانان زوی پهلوانان

عیداً همه بالیو سگ و یو پند و پند و پند

عیداً همه بالیو سگ و یو پند و پند و پند

عیداً همه بالیو سگ و یو پند و پند و پند

عیداً همه بالیو سگ و یو پند و پند و پند

## کابل امروز

خون گشته روان بر سرک و جوی و جر امروز

طفالن همه نالند ز سوگ پدر امروز

این جنگ تباہ کن چو شده شعله ور امروز

بین مادر غلطیده به خون پسر امروز

این کابل زیبا شده زیر و زبر امروز

بر خانه و کاشانه‌ی ویران تو کابل

بر مردم بیچاره‌ی حیران تو کابل

بر کودک آواره‌ی نالان تو کابل

بر مادر افسرده‌ی گریان تو کابل

خون می چکد از دیده‌ی نوع بشر امروز



هر سو نگری ناله و فریاد بر آید  
از درد و الم نعره و بیداد بر آید  
کو دادگری تا که پی داد بر آید  
فریاد از این توده‌ی ناشاد بر آید

بر کابل ما ریخت چو باران سکر امروز

هر جا نگری مردم این شهر گریزان  
فریاد کنان هر سو گریزند چو طفلان  
هر گوشه‌ی شهر آتش و دود است نمایان  
سرتاسر این شهر همه گشته پریشان

در شهر کنون نیست به جز غم خبر امروز

از راکت و خمپاره به جز غم چه کشیده  
جز آه و دل خون شهیدان چه رسیده  
جز سوز و فغانی زیتیمان چه شنیده  
جز شربت از مرگ عزیزان چه چشیده

غم سایه فگند بر سر کابل مگر امروز

بر کشور افغان چه نفاقی به سر افتاد  
این تخم خصومت چه عجب کارگر افتاد  
بر دست عدو توپ و تفنگ و سکر افتاد  
مفتاح عدالت به کف حيله‌گر افتاد

شد آتش جنگ در همه جا شعله‌ور امروز

۱۸ اسد ۱۳۷۱.

\*\*\*



خالده من و جبرین بن تملیة بن موه شمسید من  
 رویش سنجید زانعمه لیسانه زده غله سب  
 ستمت سنا همنه ز موه وه وسینا میتا لی  
 موه سنا همنه شمسید من زده غله سب  
 موه سنا همنه شمسید من زده غله سب  
 موه سنا همنه شمسید من زده غله سب  
 موه سنا همنه شمسید من زده غله سب

## نگاه

هر چند تو خاموشی گویایی دیگر داری  
 بر هر نگاهت رمز نیست سودای دیگر داری  
 چشمان فتانت را در گردش اگر آری  
 در جمع سیه چشمان تو جای دیگر داری  
 من با لب خاموشت دنیایی سخن دیدم  
 با قلب پر از امید رویای دیگر داری  
 شور و شری برپا است بر دیده‌ی خاموشت  
 در عالم خاموشی غوغای دیگر داری



ره نیست چو در قلبت زین پیچ و خم عالم  
بر قاعده‌ی دنیا معنای دیگر داری  
با نیم تبسم هم چون خنده اثر بخشی  
چون غنچه‌ی سربسته گیرایی دیگر داری  
در بحر خموشی هم با نیم نگاه خود  
امواج خروشان پهنایی دیگر داری  
تاجکستان ۱۳۶۹.

\* \* \*



زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش  
نویسندگان زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش  
نویسندگان زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش  
نویسندگان زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش  
نویسندگان زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش  
نویسندگان زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش  
نویسندگان زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش  
نویسندگان زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش

## نوید

آخر زمان فرقت و هجران به سر رسید  
ایدل تو شاد باش که وقت دگر رسید  
دل می‌دهد نوید وصال نگار را  
با خون دل نهال صبوری به بر رسید  
مشکل نبود در دو جهان جز فراق یار  
آن شامها گذشت چو وقت سحر رسید  
شادم که زاری‌های دل ناتوان من  
بر مقتضای خاطره‌هایم ثمر رسید



رنگ دیگر گرفت زمان و جهان کنون  
 در روز فیض شمس و به شب از قمر رسید  
 چرخ فلک به گونه‌ی دیگر به گردش است  
 چشم حسود بین فلک را چه بر رسید؟  
 گویند ناله‌های دل ناتوان چه سود  
 هر قطره اشک دل اثرش چون گهر رسید  
 «پاییز» شکر ایزد اگر آوری بجا  
 تحقیق بین فرشته‌ی بختت به در رسید  
 ۱۳۶۹ سرخان دریا.

\* \* \*



## حال دل

در حضور دوست این اشعار می باید نوشت  
نقد جان خویش را ایثار می باید نوشت  
گریهی دل را به نظم شعر تقدیمش کنم  
با دوات خون دل بسیار می باید نوشت  
هجرت و دوری زبون و ناتوانم کرده است  
بر شفیق جان و دل اقرار می باید نوشت  
گر چه از ما دوری اما در رگ جانم نهان  
بر حبیبی چون توام اسرار می باید نوشت



گردش افلاک دور از راز دارم کرده است  
 زخم‌های این دل افکار می‌باید نوشت  
 دل بمیرد در بدن چون نیست همراز دلی  
 سربسر احوال دل بر یار می‌باید نوشت  
 هر کسی را نیست لایق تا سپاری دل به او  
 این حدیث دل بر دلداری می‌باید نوشت  
 آنکه از جام محبت قطره هم نوشش نشد  
 در ردیف عاشقان اغیار می‌باید نوشت  
 «پاییزا» بهر حبیبیت آنچه را باید نوشت  
 عشق بی‌پایان خود تکرار می‌باید نوشت  
 ۱۳۶۹ کابل.

\*\*\*

تلفظ و تامل در این شعر را با دقت و حساسیت  
 بخوانید و سعی کنید در کلمات و جملات  
 آن حس و حال را بیابید و در دل خود  
 تجربه کنید. این شعر را با صدای بلند  
 بخوانید و در دل خود تجربه کنید.  
 این شعر را با صدای بلند بخوانید  
 و در دل خود تجربه کنید.



کعبش و میزمن سنانک بجهه دریا ره بجهه  
 زانمن بجهه بعد زان مهت ره خیر وایزه ره بجهه زان  
 زانمنک انبیه و سنانین زانمه حنه ره بجهه زان  
 زانمن زانجه بجهه و بجهه و بجهه و بجهه زان  
 زانمن زانجه زانجه زانجه زانجه زانجه  
 زانمن زانجه زانجه زانجه زانجه زانجه  
 زانمن زانجه زانجه زانجه زانجه زانجه  
 زانمن زانجه زانجه زانجه زانجه زانجه  
 زانمن زانجه زانجه زانجه زانجه زانجه

## پیک

احوال یار، نامه رسان زودتر رسان  
 زان خوش کلام دلبر شیرین خبر رسان  
 مشتاق آندمم که رسد پیکی زان صنم  
 یک نکته‌ای زبهر تسلی بمن رسان  
 بر تشنه‌کام قطره‌ی آبی غنیمت است  
 بر جان مرده از دم عیسی ثمر رسان  
 ای خوش خبر تو خرده مگیری بر عاشقان  
 احوال خوش تو زان صنم لب شکر رسان



مهجور درد هجر نداند زخوب و زشت  
ای خوش خرام پیکی تو زان مو کمر رسان  
در آن نفس که تن زروانم جدا شود  
زان شوخ چشم عشوه گرم یک نظر رسان  
گر در مزار کشته‌ی هجران گذر کنید  
احوال من به عاشق خونین جگر رسان  
کاینجا شهید عشق چنین زار خفته است  
با یک نظر به مقبره‌اش شان و فر رسان  
۱۳۶۹ تاجکستان.

\* \* \*



## پامیر

بدخشان شهر زیبایش بنام  
فضای صاف و صحرایش بنام  
به شامخ قله‌هایش چشمه ساران  
به هر جا باغ و گل‌هایش بنام  
بدخشان را چه زیبا دختران است  
جمال روح افزایش بنام  
پری چهران با قد کشیده  
سیه مو قد بالایش بنام



کمر باریک و ابروی کمندش  
 خماری چشم شهلایش بنازم  
 همه جا سبز و خرم کوه و صحرا  
 بتان خوب سیمایش بنازم  
 قد چون سرو رخسار همچنین ماه  
 جوان شوخ و شیدایش بنازم  
 نگارین دختران ماه پیکر  
 بدخشان دخت رعنائیش بنازم  
 بلند و خوب و شیرین و دلارا  
 به موزونی سراپایش بنازم  
 به هر سو بنگری سیمای چون ماه  
 دو چشم همچو مینایش بنازم  
 چپاول می‌کند هر سو دل و دین  
 دو زلفان چلیپایش بنازم  
 به طنازی و شوخی بی نظیر اند  
 تبسم دور لب‌هایش بنازم  
 مکن «پاییز» تنها وصف دیدار  
 تغافل‌های بی جایش بنازم  
 ۱۳۶۹ پامیر.

\* \* \*



و من به تهنیت زده زانچه ز لبره عید زور بود  
 و زانچه که تهنیت زده زانچه که تهنیت زده  
 زانچه که تهنیت زده زانچه که تهنیت زده  
 زانچه که تهنیت زده زانچه که تهنیت زده  
 زانچه که تهنیت زده زانچه که تهنیت زده  
 زانچه که تهنیت زده زانچه که تهنیت زده

## تمنا

شب عید است هر محفل کنون جامی و مینایی  
 سرور و شادمانی هر کسی دارد تماشایی  
 تو هم جانا بده دست محبت بر حبیب خود  
 دل هجران کش من از تو دارد این تمنایی  
 به رسم عید پوشیدی لباس دلکش و زیبا  
 بکن با گوشه‌ی چشمی اسیر خود دل آسایی  
 برای دیگران تبریک عیدی دست بوسی‌ها  
 برای کشته‌ی عشقت تغافل‌های بیجایی



به روز عید قربان جان من قربانیت کردم  
مگر در وقت کشتن بر کشتی دست مو اسایی  
تو از خون دل من دست و پایت را حنایی کن  
که در رسم پیرویان چنین باشد دلارایی  
چو برگ زرد «پائیزی» فتادم در قدم گاهت  
میسر گر شود از گرد پاهایت مدارایی  
۱۳۶۹ تاجکستان.

\* \* \*



## صفا

آن روز که تصویر تو افتاد بدستم  
تا حال من از باده‌ی دیدار تو مستم  
بگرفتم و بر دیده‌ی گریان بنهادم  
در خانه‌ی دل هر چه غمی بود شکستم  
صد بار زدم بوسه به هر کنج و کنارش  
باشد که ورا چون صنم و بت بپرستم  
چشمان تو آموخت بمن صدق و صفا را  
ز آلودگی زال زمان دیده ببستم



در چهره‌ی پاک تو بخواندم سبق عشق  
 اینجا ز همه کس من از آن گوشه نشستم  
 با لعل لب‌ت من ندمم جمله جهان را  
 دیوانه‌ی عشق تو چنان بودم و هستم  
 در زلف تو بند است همه رشته‌ی جانم  
 تو زان منی از همه کس رستم و رستم  
 ۱۳۶۹ تاجکستان.

\* \* \*

لغبت

میتواند باشد که در بعضی موارد  
 و در بعضی موارد دیگر  
 و در بعضی موارد دیگر  
 و در بعضی موارد دیگر  
 و در بعضی موارد دیگر  
 و در بعضی موارد دیگر  
 و در بعضی موارد دیگر  
 و در بعضی موارد دیگر  
 و در بعضی موارد دیگر  
 و در بعضی موارد دیگر



بیتا

بیتا

بیتا

\*\*\*

## امید

آن شب نگاه گرمت با من فسانه می‌کرد  
در قلب داغ داغم عشق تو لانه می‌کرد  
چشمان آبدارت چون جام می‌بسویم  
چون تیر آبداری بر من روانه می‌کرد  
تیر نگاه پیایی بر من رسید و جا شد  
در هر رگ و جودم عشق تو خانه می‌کرد  
عشقت چو پادشاهی بر قلب من نشست  
هر کار حکم او بود ما را بهانه می‌کرد



چشمان جادوی تو قلبم بدام افگند  
 قلبم به بند عشقت امید دانه می‌کرد  
 ۱۳۵۵ کابل.

\*\*\*

از جدایی





## اشک

چون قطره اشک بر ره عشقی چکیده‌ام  
یک نره هم امید وصالی ندیده‌ام  
در پای یأس و هجر فتادم چو نره‌ای  
با این تن ضعیف چه باری کشیده‌ام  
هر روز را بتر ز دگر روز دیده‌ام  
هر چند در هوای محبت دویده‌ام  
سوز محبت است که حالم چنین نمود  
یک شاخه هم زباغ وصالت نچیده‌ام



کی خرمی نصیب شده در جوانیم  
 شادابی از جوانی چو من ناشنیده‌ام  
 از یاد تست ای گل امید و آرزو  
 پیوند دوستی که زهر کس بریده‌ام  
 از فصل‌های عمر چه دانی نصیب من  
 «پاییز» را برای دلم برگزیده‌ام  
 ۱۳۵۵ کابل.

\*\*\*

از جدایی



دو ایوبیله و لیا ن زور و همنه و خنسه هه رتا

و لیا ن هه رتا و لیا ن هه رتا و لیا ن هه رتا

رله ۵۵۶۱

\*\*\*

## جدایی

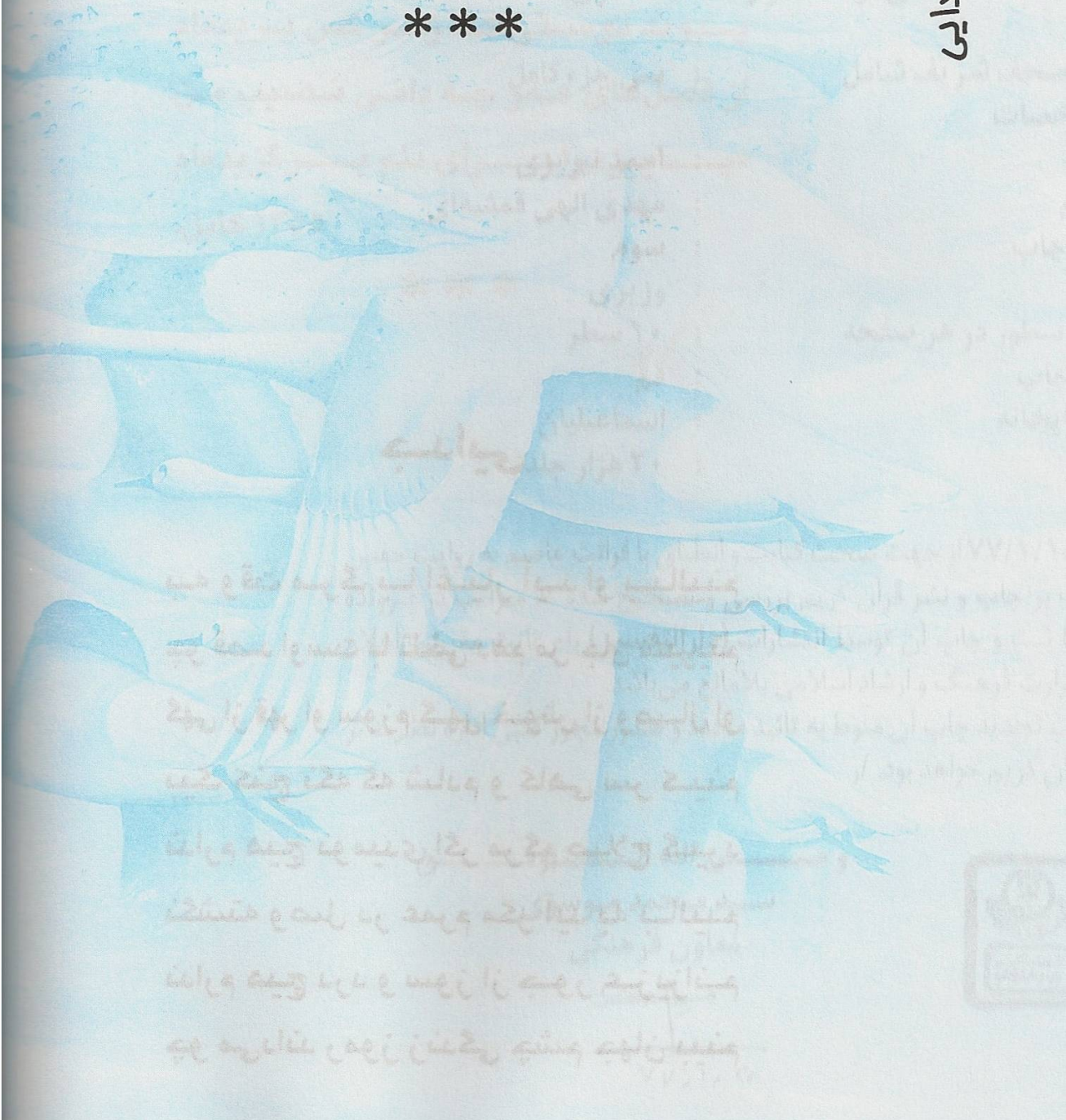
به وقت مرگ با اغیار آید او ببالینم  
 چو قصد اوست با تلخی دهم من جان شیرینم  
 گهی از قهر او سوزم گهی خوش از وصال او  
 بیک کنج نگه گه شادم و گاهی سر کینم  
 ندارم هیچ نومیدی اگر مرگم صلاح گیرد  
 نگشته وصل در عمرم مگر آید به بالینم  
 ندارم هیچ درد و سوز از جور عزیزانم  
 چو می داند رموز زندگی چشم جهان بینم



اگر چه خسته و رنجور چون ایام «پاییزم»  
 سرور و شادمانی می‌کنم با خود به تلقینم  
 ۱۳۵۵ کابل.

\*\*\*

از جدایی





بگذارم تفریح و رسد آنست که غمها برآید و ولایت

شیر آینه را برآید غمها در پیچیده و منور و طاق

شماره ۱۳۶۱

\*\*\*

## شراب عشق

ایام خوش عید است ای هم نفسان خیزید  
وقت است به پاس عید پیمانان بر انگیزید  
یاران همه یک رنگیست مشتاق تماشا می  
جز با لب یار خویش با هیچ میامیزید  
خود را به شراب عشق مستانه برقص آرید  
آنجا که صفا نبود بسیار بپرهیزید  
از عشق و صفای هم سرمست کنان هر سو  
در قلب یکی دیگر از عشق صفا ریزید



ایام جوانی است شادابی و وقت خوش  
نه موسم «پاییز» است شیدایی براندازید  
۱۳۵۵ کابل.

\* \* \*

□ از جدایی

### رقیعت بی‌آهنگ

عند زلف ز ساق و پند ز باغ غنچه ز بزم و دنیا  
بدر خنده بود اندامی زینده ز باغ غنچه ز بزم و دنیا  
هر که آمد ز کشته ز کشته ز کشته ز کشته ز کشته  
بدر زلف ز ساق و پند ز باغ غنچه ز بزم و دنیا  
عند زلف ز ساق و پند ز باغ غنچه ز بزم و دنیا  
بدر خنده بود اندامی زینده ز باغ غنچه ز بزم و دنیا  
هر که آمد ز کشته ز کشته ز کشته ز کشته ز کشته  
بدر زلف ز ساق و پند ز باغ غنچه ز بزم و دنیا



عشق ز غم که تبصیر من است  
 ای که چشمه از راهی ز غم شده  
 زه زین راهی از راهی شده  
 ای که چشمه از راهی ز غم شده  
 زه زین راهی از راهی شده  
 ای که چشمه از راهی ز غم شده  
 زه زین راهی از راهی شده

## تماشا

ای راحت وجود چو پیدا کنم ترا  
 با دیدگان عشق تماشا کنم ترا  
 باشد گهی که با تو نشینم به خلوتی  
 عشق و صفای خویش هویدا کنم ترا  
 عشقت صفای قلب من و نور دیده‌ام  
 باید به حسن شهره‌ی دنیا کنم ترا  
 ساقی چه می‌شود که زمانی به خلوتی  
 با شور فارغ از غم عقبی کنم ترا



باشد گهی که تا ز محبت سخن زخم  
 وز ناله‌های عشق گوارا کنم ترا  
 گر سر بخواهی ای مه مهر آفرین من  
 با خون خویش دیده‌ی بینا کنم ترا  
 پاییز وار از چه دریدم لباس خویش  
 تا از درون قلب شناسا کنم ترا  
 ۱۳۵۵ پروان.

\* \* \*

□ از جدایی



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

## بسمل

من کیم دلداده‌ای پیش نگار افتاده‌ای  
از غم رنجوری از صبر و قرار افتاده‌ای  
آنچنان بشکسته‌ای کورا نباشد مرهمی  
صید در بند رفته‌ای محزون و زار افتاده‌ای  
نی کشد، نه دانه‌ای ریزد به جز جور و جفا  
با چنین صیاد بی رحمی بکار افتاده‌ای  
نیمه جان مرغم که از یاس و الم پیچم بخود  
در بهار زندگی از برگ و بار افتاده‌ای



جز غم و رنج و تعب هرگز نصیب من نشد  
 از تهی دستی به رنج روزگار افتاده‌ای  
 کی تو دانی سوزش قلب حزین عاشقان  
 بی تو با یادت ولی در انتظار افتاده‌ای  
 من کیم من شاهد جور و جفای توستم  
 برگ «پاییزی» به پیشت زاعتبار افتاده‌ای  
 ۱۳۵۵ کابل.

\* \* \*

□ از جدایی



دروغ و فریبند زینمندان را که از روی زبانشان لب  
 تمسار استخوان را از آنکه در لبه سخن سخن نماند  
 تمسار استخوان را که از روی زبانشان لب  
 تمسار استخوان را که از روی زبانشان لب  
 تمسار استخوان را که از روی زبانشان لب  
 تمسار استخوان را که از روی زبانشان لب  
 تمسار استخوان را که از روی زبانشان لب  
 تمسار استخوان را که از روی زبانشان لب

## نقش پا

آن عشق، آن صفای تو از دل نرفتنی است  
 آن خنده، آن نگاه تو از دل نرفتنی است  
 آن دور لب تبسم و آن رمز دیدنی است  
 بر چشم من ضیای تو از دل نرفتنی است  
 آن وعده‌های با همه لطف و صداقتت  
 با عهدا وفای تو از دل نرفتنی است  
 صیاد چون تو باشد و صید همچو من کسی  
 آن زیر لب صدای تو از دل نرفتنی است



با دامن پیر از گل رنگین سرخ و زرد  
 آن رنگ رنگ قبای تو از دل نرفتنی است  
 با شرم و با ادب چو تو دیگر کسی کجاست  
 ای نازنین لقای تو از دل نرفتنی است  
 «پاییز» کی زیاد برد عشق روی تو  
 بر دیده نقش پای تو از دل نرفتنی است  
 ۱۳۵۶ کابل.

\* \* \*

سپهر عشق

سپهر رنگین و باغ گلزار عشق  
 سپهر رنگین و باغ گلزار عشق  
 سپهر رنگین و باغ گلزار عشق  
 سپهر رنگین و باغ گلزار عشق  
 سپهر رنگین و باغ گلزار عشق  
 سپهر رنگین و باغ گلزار عشق  
 سپهر رنگین و باغ گلزار عشق  
 سپهر رنگین و باغ گلزار عشق



روحانیات، روح فطرت، بالین، نیت، روح، بالین، بالین

(نیت، بالین، نیت، بالین، نیت، بالین، روح، روح، بالین)

۲۵۶۱

\*\*\*

## عهد

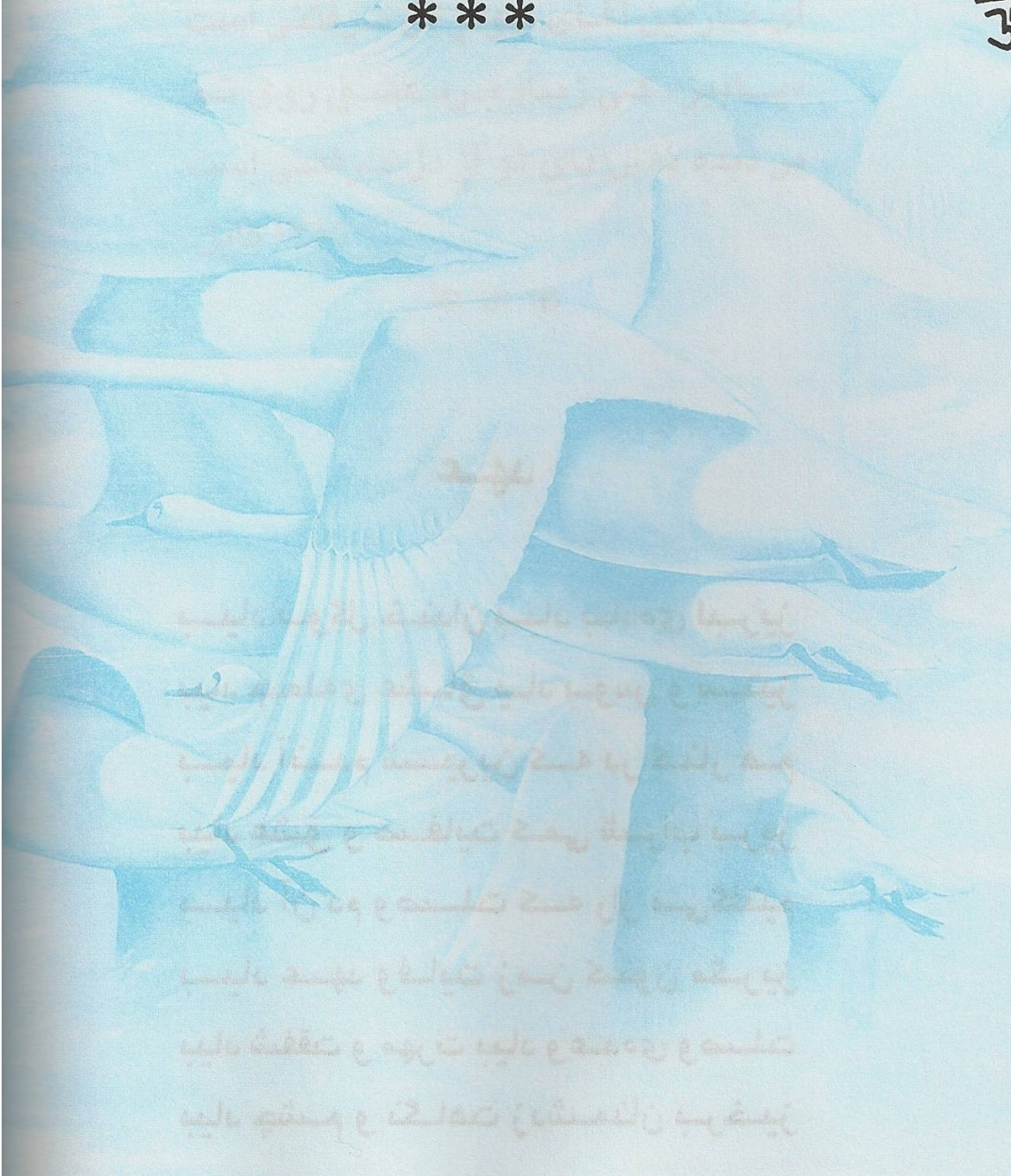
بیاد نوگل خندان بیاد باده‌ی لبریز  
 بیاد جمله‌ی عشاق یاد بوس و ستیز  
 بیاد آن‌دم شیرین که در کنار هم  
 بیاد عشق و صفایت کمی شراب بریز  
 بیاد آن دم وصلت که راز می‌گفتیم  
 بیاد عهد وفایت زمن کنون مگریز  
 بیاد شفقت و مهرت بیاد وعده‌ی وصلت  
 بیاد چشم و نگاهت زدشمنان برخیز



بیاد دیده‌ی رنگین بیاد نشه‌ی شادی  
 بیاد چهره‌ی پاکت بیاد شفقت «پاییز»  
 ۱۳۵۶ کابل.

\* \* \*

از جدایی





در نیکی بجهت زنده زنده بکنسافان  
 همه را امتیازت را بسند من بکنسند بکن  
 و اجتناب از همه رسب بکنسند عبا «ببوالسب»  
 همه را امتیازت بکنسند بکنسند بسب

۱۱۱  
 ۱۱۱  
 ۱۱۱

## پرسش

چون من دگری شکسته‌ای کو  
 در گوشه‌ی غم نشسته‌ای کو  
 بی‌یار و جیب همدم غم  
 در عشق ثمر نرسیده‌ای کو  
 در زندگی پیر از شقاوت  
 دل تنگ و زبون خسته‌ای کو  
 عیشم چه بود گریز از غم  
 باغم چو منی سرشته‌ای کو



در دفتر من جز هجر چیزی  
 یک سطر ز وصل نوشته‌ای کو  
 «پاییز» به عشق بی سرانجام  
 با خنجر هجر کشته‌ای کو  
 ۱۳۵۶ کابل.

\*\*\*

□ از جایی



## دل آواره

کنم راز دلم پنهان تا چند  
 دهم دل را بدست خویش در بند  
 همه شب نالم از درد دل خویش  
 ز سر تا پا بسوزم با تن ریش  
 بدل دردی که درمان نیست او را  
 بسر شوری که سامان نیست او را  
 بدل مهر و را پروده‌ام من  
 به خون غلطی‌های افسرده‌ام من  
 نه رازم را توانم گفت با او  
 نه آن جرئت که آرام پیش او رو



نه در دل طاقت پنهان نمودن  
 نه یک سطری ازین دفتر گشودن  
 کشم تا چند آه سوزناکی  
 ازین قلب غمین و دردناکی  
 کنم افشا کنون راز دل خویش  
 اگر چه پرده‌ی وهم است در پیش  
 کند گوش‌ی به آهنگ دل من  
 بسازد حل کنون این مشکل من  
 شود مرهم دل صد پاره‌ام را  
 سکون بخشد تن آواره‌ام را  
 دهیم دست محبت یک بدیگر  
 ببازار محبت افگنیم سر  
 محبت رسم و راه راستین است  
 محبت رشته‌ای چون آهنین است  
 صدای چون و چند او داند و بس  
 محبت پیشه کی ترسد زهر کس  
 تو پاییزا سخن را مختصر کن  
 زمانی گوش بر اهل هنر کن  
 کابل ۱۳۶۰

\*\*\*



این را بسوزد و در آن کعبه هسته را می‌انهد و در آن  
 کعبه در عین حال با همین آهنگ رسد و آن  
 آن را در کعبه و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه  
 کعبه در عین حال و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه  
 کعبه در عین حال و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه  
 کعبه در عین حال و آن کعبه و آن کعبه و آن کعبه

## کوی دوست

این زندگی برای من از یاد روی تست  
 والاترین مقام بمن خاک کوی تست  
 جان می‌دهم بیای تو ای نازنین من  
 عشقم تویی و منزل مقصود سوی تست  
 هر چند بر فگندی مرا از نگاه خویش  
 من شکوه‌ای نمی‌کنم این کار خوی تست  
 بی یاد روی تو نتوان زیست لحظه‌ای  
 این زندگی بیاد تو در جستجوی تست



هرگز ندارم از تو تمنای وصل را  
شادابی جوانیم از رنگ و بوی تست  
در مقدمت نثار کنم جان خویش را  
در ملک قلب من همگی های و هوی تست  
«پاییز» جز تو هیچ ندارد دیگر امید  
زین روی هر زمان همه جا مدح گوی تست  
۱۳۵۹ کابل.

\*\*\*







هر جاندا و درد دلم بی اثر بماند  
 از دست جور یار جگر خون چکان شدم  
 قلبم هزار پاره ز تقدیر و قسمت است  
 بال و پرم شکسته به کنجی نهان شدم  
 رنجور و ناتوان چو «پاییز» برگ ریز  
 برگشته حال و خسته دل از این جهان شدم  
 ۱۳۵۹ کابل.

\*\*\*

مهرنگار

و غمگین از چو آنکه ز غمگینان  
 ز غمگینان ز غمگینان ز غمگینان  
 ز غمگینان ز غمگینان ز غمگینان  
 ز غمگینان ز غمگینان ز غمگینان  
 ز غمگینان ز غمگینان ز غمگینان  
 ز غمگینان ز غمگینان ز غمگینان  
 ز غمگینان ز غمگینان ز غمگینان  
 ز غمگینان ز غمگینان ز غمگینان  
 ز غمگینان ز غمگینان ز غمگینان



بسیار وقت در این ایام و در این ایام و در این ایام  
بسیار وقت در این ایام و در این ایام و در این ایام  
بسیار وقت در این ایام و در این ایام و در این ایام  
بسیار وقت در این ایام و در این ایام و در این ایام  
بسیار وقت در این ایام و در این ایام و در این ایام  
بسیار وقت در این ایام و در این ایام و در این ایام  
بسیار وقت در این ایام و در این ایام و در این ایام  
بسیار وقت در این ایام و در این ایام و در این ایام  
بسیار وقت در این ایام و در این ایام و در این ایام  
بسیار وقت در این ایام و در این ایام و در این ایام

## رهای

تا دل بیاد دلبر زیبا گذاشتم  
غم‌های خویش را همه تنها گذاشتم  
در موج‌های عشق و جنون غوطه‌ور شدم  
نام و نشان به مردم دانا گذاشتم  
هرگز دگر به مجلس عاقل نمی‌روم  
چون و چرای دهر به آنها گذاشتم  
رسم جنون و راه و روش جملگی جنون  
عقل و خرد به سنجش دنیا گذاشتم



چشم طمع زمسجدیان بر کنم دگر  
 دست دعا به ساغر و مینا گذاشتم  
 دل را بدست ساقی میخانه می‌دهم  
 اکنون قدم به کوچی رسوا گذاشتم  
 پاییز راز خویش هویدا چه می‌کنی  
 دلرا زدست دهر مبرا گذاشتم  
 ۱۳۵۹ کابل.

\*\*\*

از جدایی





تعمیرت یافته‌اند و با هم  
و با هم خورشید آید و  
و با هم خورشید آید و  
و با هم خورشید آید و  
و با هم خورشید آید و  
و با هم خورشید آید و  
و با هم خورشید آید و  
و با هم خورشید آید و  
و با هم خورشید آید و  
و با هم خورشید آید و

و با هم خورشید آید و

## سوز

امشب ز آشیانه جدا گریه می‌کنم  
تنها و دل فسرده بجا گریه می‌کنم  
حیران و غرق فکر و خیال خودم کنون  
بر یاد سیر مرغ هوا گریه می‌کنم  
می‌سوزم آنچنان که مرا دود و شعله نیست  
چون شمع شام تا به صبا گریه می‌کنم  
ریزم چو شمع ز شیرهی جان قطره‌های اشک  
بر عشق روی تو بخدا گریه می‌کنم



عشق منی و یاد تو در خاطر منست  
 در مقدمت به شور و نوا گریه می‌کنم  
 جان می‌سپارمت بخدا جان من تویی  
 بی روی تو به عشق و صفا گریه می‌کنم  
 گشتم به پای عشق چو «پاییز» برگ ریز  
 بر من دگر مگو که چرا گریه می‌کنم  
 ۱۳۵۹ کابل.

\* \* \*



تو که زنده ای نازنین اکنون بیاد روی تو  
می زخم نقشی به روی صفحه چون ابروی تو  
معنی هر مصرع شعرم تو موزون می کنی  
فهم دیگر می دهد بر من نسیم کوی تو  
کی زافکار دگرگون من آید شعر نغز  
میدهد طبع روانم خندهی دلجوی تو  
هر کلامت دفتری معنی گشاید تا بمن  
چون رسد الفاظ پر فیضی همه از سوی تو

## فیض نگاه

زنده ام ای نازنین اکنون بیاد روی تو  
می زخم نقشی به روی صفحه چون ابروی تو  
معنی هر مصرع شعرم تو موزون می کنی  
فهم دیگر می دهد بر من نسیم کوی تو  
کی زافکار دگرگون من آید شعر نغز  
میدهد طبع روانم خندهی دلجوی تو  
هر کلامت دفتری معنی گشاید تا بمن  
چون رسد الفاظ پر فیضی همه از سوی تو



سر بسر رنگ دیگر دارد بمن هر نکته‌ات  
 نکته‌ای تمکین دارد هر سر گیسوی تو  
 خنده و شیرین کلامی‌های تو جان می‌دهد  
 من بنازم چشم شوخ و قامت نیکوی تو  
 حال اسیر دام زنجیر محبت گشته‌ام  
 تا شدم درس ادب آموز از پهلوی تو  
 دور از چشم حسودان در امان خواهم ترا  
 تا رسد فیض نگاه از دیده‌ی جادوی تو  
 ۱۳۶۰ کابل.

\* \* \*







بهر این قلب پر از یأس چه دارد اثری  
 خبر از کوی ستم پیشه به تکرار بیار  
 من ندارم به جز از شمع انیس دیگری  
 روشنایی تو برین دیده‌ی خونبار بیار  
 قاصدا گر تو بمن رحم و تطف بکنی  
 یک زمانی به فریبش سر بیمار بیار  
 تا ورا بر سر هر شعر نمایم عنوان  
 بهر یک نام ادیبانه به اشعار بیار  
 ۱۳۶۱ کابل.

\*\*\*



لغت یافته تکبیر و رقتند و مشکو فی نوا  
 نهد پند و نهد و نهد و نهد و نهد و نهد  
 نهد و نهد و نهد و نهد و نهد و نهد  
 نهد و نهد و نهد و نهد و نهد و نهد  
 نهد و نهد و نهد و نهد و نهد و نهد  
 نهد و نهد و نهد و نهد و نهد و نهد

## نوا

جانانه‌ی مراست که زیب هنر بود  
 بر نکته‌های عشق دل من اثر بود  
 شور و نوای عالم دیگر دهد مرا  
 وز ناله‌های زار عزیزش خبر بود  
 با هر نگاه خویش دهد رمز از وفا  
 و ز بوستان نخل محبت ثمر بود  
 گر جان دهم به عشق چنان دلبر عزیز  
 در جمع عاشقان و فاشان وفر بود



دارد به چشم عشق و محبت نظر بما  
 در خیل دلبران ز همه عشوه‌گر بود  
 عشقش به زره زرهی جانم نهفته است  
 چون مردمک به چشم من اندر نظر بود  
 نیروی ورد جمله‌ی لفظ و کلام از اوست  
 در هر امور زندگی جلوه‌گر بود  
 ۱۳۶۱ کابل.

\*\*\*



## خاموش

تنها رها مکن من در خون تپیده را  
 محزون و زار و خسته‌ی غم آفریده را  
 در انتظار لحظه‌ی وصل توام هنوز  
 شاداب ساز این دل محنت چشیده را  
 در دل بجز محبتت ای سرو ناز نیست  
 بینا به مهر خویش کن این هر دو دیده را  
 هر جا اسیر محو خیال تو گشته‌ام  
 خرسند نما تو این دل هجران کشیده را



برگیر با دو دست وفا ساغری ز عشق  
 زببده کن تو مجلس از هم دریده را  
 بر کشته‌گان شمع رخ خود مسیح شو  
 جانی دیگر ببخش تن غم رسیده را  
 هرگز تو گوش بر سخن من نمی‌دهی  
 نشنیده می‌گیری سخنان شنیده را  
 ۱۳۶۱ کابل.

\* \* \*

بشاه و دلستان

آن که در این دنیا ز عشق زده شد  
 آن که در این دنیا ز عشق زده شد  
 آن که در این دنیا ز عشق زده شد  
 آن که در این دنیا ز عشق زده شد  
 آن که در این دنیا ز عشق زده شد  
 آن که در این دنیا ز عشق زده شد  
 آن که در این دنیا ز عشق زده شد  
 آن که در این دنیا ز عشق زده شد  
 آن که در این دنیا ز عشق زده شد  
 آن که در این دنیا ز عشق زده شد



ز غم زخمین ما حال ما غم زانکه و حال زده جوهر  
 هست روحانیت از آن زمان که زینا و نایب بدو  
 میماند زانکه زانکه زانکه زانکه زانکه زانکه  
 زانکه زانکه زانکه زانکه زانکه زانکه زانکه

۱۱/۱۱/۱۱  
 ۱۱/۱۱/۱۱

## صدا

شور بسر فتد مرا ای صنم از هوای تو  
 چونکه بگوش می رسد هر طرفی صدای تو  
 رسم دگر نهادهای بهر دل عزیز خود  
 منع حضور می کنی ای سر من فدای تو  
 قلب پر از شرار من زندهی عشق روی تست  
 شوق دیگر دهد بمن چهره‌ی مه لقای تو  
 دادهای تو برای من یک سر پر زسوز و عشق  
 نور به دیدگان من می رسد از صفای تو



گر چه مرا به وصل خود راه نمی‌دهی هنوز  
 خوب بدانم این چنین درد مرا شفایی تو  
 از تو صفاست سوی من از تو دل پر از امید  
 بر سر موج حادثات کشتی و ناخدایی تو  
 ۱۳۶۱



انگشت

هنگامی که در ایستگاه رسیدم و دیدم  
 همه را با کلاه‌های رنگارنگ و شاد  
 در هیئت یک گروه با هم ایستاده‌اند  
 و با صدای بلند آواز می‌خوانند  
 و من در میان آن‌ها ایستادم  
 و با آن‌ها آواز خواندم  
 و در آن لحظه همه را دیدم  
 و در آن لحظه همه را دیدم  
 و در آن لحظه همه را دیدم  
 و در آن لحظه همه را دیدم



عین زلفش در آینه آینه  
نمیدانم که در آینه آینه  
از من چه رسد به این عالم  
بسیار است که در آینه آینه

انتظار

## انتظار

دفتر خاطر دل را تو نظر کرده بیا  
تیر هجر تو بمن سخت اثر کرده بیا  
دل غمدیده‌ی من ناله‌ی بی حد دارد  
از سر ناز و ادا زود گذر کرده بیا  
دیده‌ی منتظرم کور شده در ره تو  
جامه‌ی از سر الطاف به بر کرده بیا  
درد هجر تو مرا بستر هجران کرده  
چون مسیحا بر بیمار هنر کرده بیا







## شعله

ای شوخ جفا پیشه‌ی فرزانه بیا زود  
آرام نما این دل دیوانه بیا زود  
تا کی به غم هجر تو چون شعله بسوزم  
شیرین سخن و دلبر جانانه بیا زود  
هنگام وداع وعده نمودی که بیایم  
ای راحت دل بر سر پیمان‌ه بیا زود  
اکنون زچه است اینکه نگیری خبر ما  
ای ساقی این می‌کده رندان‌ه بیا زود



رحمی بنما بر دل مسکین عزیزت  
 ای شمع تو بر کشتن پروانه بیا زود  
 روشن زجمالت بنما کلبه‌ی غم را  
 درمان غم از تست محبانه بیا زود

در ملک وجودم چه هياهوى به پایست

سلطان وجود منی شاهانه بیا زود

۱۳۶۱ کابل.

\*\*\*



Copyright

فراق تو کونم چاک گریبانم را  
ز غم فرقت تو تا شده ام حال تباه  
ای که در بند فراق که مرا کردی اسیر  
یک زمان گوش بکن بهر خدا ناله‌ی ما

\*\*\*

ز فراق تو کونم چاک گریبانم را  
ز غم فرقت تو تا شده ام حال تباه  
ای که در بند فراق که مرا کردی اسیر  
یک زمان گوش بکن بهر خدا ناله‌ی ما

\*\*\*

خدایا درد هجران دیده‌ام من  
به زیر بار غم غلطیده‌ام من  
شب و روزم همه تاریک یکسان  
جوان بی کس و افسرده‌ام من

\*\*\*



شدم بیمار از هجر نگارم  
تن پژمرده و دل بیقرارم  
طبیبا زحمت بیهوده بس کن  
که درمان و دوا ناید بکارم

\* \* \*

به جز فراق ندیدم غم جهان هرگز  
دوای درد فراقم بدست شور انگیز  
چه درد مشکل آمد فراق نامش شد  
که چون فراق ندیدم غمی شرار انگیز

\* \* \*

زرنج و سوز فراق است این همه دردم  
همه زدست فراق است این دل سردم  
نگر که مسکن من گشته در دیار فراق  
که من به درد فراق اندرین جهان فردم

\* \* \*

درین جهان نشنیدست کس ندای فراق  
به غیر من که فتاد است در بلای فراق  
همه وجود و تنم ناله‌ی فراق کند  
من از کجا طلبم این زمان دوای فراق

\* \* \*



رَبِّهِمْ يَوْمَ يَكْفُرُ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ  
فَتَوَسَّلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا كَانُوا يَكْفُرُونَ  
فَتَوَسَّلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا كَانُوا يَكْفُرُونَ  
فَتَوَسَّلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا كَانُوا يَكْفُرُونَ  
فَتَوَسَّلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا كَانُوا يَكْفُرُونَ  
فَتَوَسَّلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا كَانُوا يَكْفُرُونَ  
فَتَوَسَّلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا كَانُوا يَكْفُرُونَ  
فَتَوَسَّلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا كَانُوا يَكْفُرُونَ  
فَتَوَسَّلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا كَانُوا يَكْفُرُونَ  
فَتَوَسَّلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا كَانُوا يَكْفُرُونَ

## فرقت

نمی‌دانی که از هجرت زمان بر من چسان گشته  
شدم افسرده و رنجور قدّم چون کمان گشته  
گهی خون ریزد از قلبم به خود چون مار پیچانم  
گهی از هجر گریانم جهان بیت الحزان گشته  
نه در چشمم شبی خواب است نه در روز آرامم  
چو بسمل می‌طپم در خاک و خونم پرپیران گشته  
به آهنگ طنین انداز فرقت محو گردیدم  
که آه و حسرت قلبم به هر محفل عیان گشته



چه نیکو داد بگرفتی فلک بر عشرتم اکنون  
 مرا در غربت افگندی همه سودم زیان گشته  
 نه با سازی نه آهنگی دل من شاد می‌گردد  
 که در قلب حزین من چه اندوهی نهان گشته  
 جهان تاریک می‌بینم فضا هم غربت آلودست  
 که نور آفتاب و مه زمن دامن کشان گشته  
 به هر سو بنگرم افسردگی چون فصل «پاییز» است  
 مگر وقت بهاران هم بمن مثل خزان گشته  
 ۱۳۶۹ تاجکستان.

\* \* \*



مردم را به سوی عشق و ایمان دعوت کند

و به سوی عدل و انصاف دعوت کند

و به سوی رفاه و آسایش

\*\*\*

## شیدایی

تا اشک دو چشمانم از عشق تو باران شد  
این دیده‌ی خونبارم از دیده پشیمان شد  
من ناله کنم هر جا چون بلبل شیدایی  
این دل ز جفای تو آهوی بیابان شد  
از سوز نگاه تو داغ است دل لاله  
پروانه ز روی تو در شعله فروزان شد  
هر سو نگری قلبی مدهوش تماشایت  
این ناز و ادای تو تا شهره‌ی دوران شد



از عاشق بیچاره ای عشق چه می جویی  
زانوار تجلایت او واله و حیران شد  
پاریس ۱۹۹۷/۸.

\*\*\*

از جدایی



تعمیر و بنا نهادن خیمات مسکنه ایست ازین رشوه بی بخلد  
و از باره ریزد و عینه را ازین راه از راننده و همسنگ  
و منته به زلزله و عیند آن ریزد و منته به عین راننده  
و از عیند ریزد و عیند راننده و عیند راننده  
و عیند راننده و عیند راننده و عیند راننده  
و عیند راننده و عیند راننده و عیند راننده

## نوحه‌ی آبشار

سبزه و کوه دشت را بلبل بی قرار او  
جز دل عشق پیشه‌گان کی کشد انتظار او  
نرگس پر خمار بین گونه‌ی سیب گونه را  
لعل لب هوس نما آب شفا کنار او  
قد رسای سرو را فرش زمردین نگر  
نقش گلان رنگ رنگ نوحه‌ی آبشار او  
و ه که نسیم جان فزا کاکل سبز بید را  
هر طرفی همی کشد دست ادب شعار او



مطرب خوش نوا بیا موسم نغمه خوانی است  
شعر وصال یار خوان دل شده بی قرار او  
ساقی بده تو جام می تا سر و پای گم کنم  
زایل عقل و دین کند ساغر بی شمار او  
«پاییز» زار و خسته را نیست امیدی از بهار  
جز لب یار نازنین بوسه آب دار او  
پاریس ۹۹/۳/۲۶

\* \* \*



بشمیست ز گل آمدن و ز لاله و ز نیل و ز سحر و ز مهر  
 ز شبنم و ز باد و ز لاله و ز نیل و ز سحر و ز مهر  
 ز شبنم و ز باد و ز لاله و ز نیل و ز سحر و ز مهر  
 ز شبنم و ز باد و ز لاله و ز نیل و ز سحر و ز مهر  
 ز شبنم و ز باد و ز لاله و ز نیل و ز سحر و ز مهر  
 ز شبنم و ز باد و ز لاله و ز نیل و ز سحر و ز مهر

۱۰۹

## بهار

به بهار می نویسم به گل و شگوفه هایش  
 به چمن به باغ گل ها به طراوت فضایش  
 به نوای بلبلانی که به عشق گل بنالد  
 به صدای آبشاران به دمن به سبزه هایش  
 به نسیم صبحگاهان و به قطره های شبنم  
 به گلی که نو شگفته به هوای جانفزایش  
 و به کوه دشت و دامن و به لاله و شقایق  
 که چو جامه ی شهیدان همه سرخی قبایش



خم و پیچ سبزه زاران و نوازش نسیمش  
 چو کشیده دست مادر سر طفل بی نوایش  
 و به شب‌نم فتاده به زمین ز روی گلهای  
 که چو اشک آن یتیمی چو فتد ز گونه‌هایش  
 به بهار کی بماند رخ زرد طفل مظلوم  
 بسرا به فصل «پاییز» بده ارمغان برایش  
 پاریس ۹۹/۳/۲۰

\* \* \*



# ضمیمه

دو محمس بر دو غزل پاییز

از رکن الدین عرفانی



خداوند که بزرگوار است و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است

و بی‌نیاز است

و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است

و بی‌نیاز است

و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است

و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است

و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است

و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است

و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است

و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است

و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است

و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است

و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است

و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است

و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است

و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است

و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است

و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است

و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است و بی‌نیاز است

(۱۳۳)





## مادر

ای خوش که عزیزان، همه دیدار نمایم  
اندوه دل خویشتن اظهار نمایم  
با وصل، دوا این دل بیمار نمایم  
از بی وطنی گریهی بسیار نمایم  
با خون دل و دیده‌ی خونبار نمایم  
در کام من هر طعم بود زهر هلاهل  
اندوه وطن نیست زدل لحظه‌ای زایل  
یاران همه آواره و در بند سلاسل  
از یاد عزیزان نشوم لحظه‌ای غافل  
تا یاد همان چشمه و کوهسار نمایم



از دست وطن رفت ز کف صبر و شکیبم  
داده است همین چرخ ستم پیشه فریبم  
هجران و فراق است از این دهر نصیبم  
ز آغوش وطن دور شده شخص غریبم  
از بخت نگون خدمت اغیار نمایم  
امسال خوش آیند دلم نیست بهاران  
از وادی دل جوش زند ناله و افغان  
صد لاله کیان سر زده از خون شهیدان  
چون مرغک بسمل بطیم دور زیاران  
گمگشته به خود گردش پرکار نمایم  
غم در دل من خفته ز نم جان به تجاهل  
اسپید شد از رنج فلک گیسو و کاکل  
کی بود گمان من از این گونه تعامل  
پرورد مرا مادرم از بهر تکامل  
بر عکس کنون سیر نگونسار نمایم  
پامال غم و درد عزیزان بدنم کرد  
افسرده چو گل باد جفا جان و تنم کرد  
تا دست فلک دور از آن انجمنم کرد  
مادر به خدا ظلم زمان بی وطنم کرد  
با میل خود هرگز نه چنین کار نمایم



فرزند تو امروز پریشان شده مادر!  
از حال دلش پرس که نالان شده مادر!  
از هجر تو سیر از دل و از جان شده مادر!  
دور از تو جهان حجره‌ی زندان شده مادر!  
این درد جدایی به کی اظهار نمایم  
مادر به خدا از غم هجران تو مردم  
تو ماندی پریشان من افکار فسر دم  
در حفظ خدا جان تو آن روز سپردم  
آن لهجه‌ی پر مهر تو از یاد نبردم  
بی تو چه کسی محرم اسرار نمایم  
دورم ز تو در آه و فغان آمده‌ام من  
آزرده دل از جور زمان آمده‌ام من  
بیزار بس از ظلم خسان آمده‌ام من  
مادر که ز هجر تو بجان آمده‌ام من  
طاقت به فراق تو به چه مقدار نمایم  
از دور فلک می‌کشم این بار جفا را  
با یاد تو من می‌برم هر صبح و مسا را  
یک لحظه بیا باز نگر حال تباه را  
مادر ز تو آموخته‌ام درس وفا را  
کی چهره‌ی پر مهر تو دیدار نمایم



از هجر چنان کرده‌ای دل ریش عزیزت  
بد حال نه بینی تو از این بیش عزیزت  
خار فلک هر لحظه زند نیش عزیزت

پروردی تو از خون دل خویش عزیزت  
تا خدمتی بهر تو پسروار نمایم

ای وای که این دور زمان در بدرم ساخت  
تو بال و پرم بودی و بی بال پرم ساخت  
درد و غم هجران تو خونین جگرم ساخت

لیکن چکنم جور فلک دورترم ساخت  
من خاک قدمهای تو طومار نمایم

اهل وطنم با تن خونریز بیفتد  
با آه و فغان زار و غم انگیز بیفتد  
از ضعف تن خسته‌ی من نیز بیفتد

چون برگ درختی که به پاییز بیفتد  
بر خویش چنین و صف سزاوار نمایم

تهران ۷۸/۵/۱۸

\*\*\*



## وطن

دایما یادی از آن دشت و دمن آید مرا  
 جویبار پر خم و پیچ و شکن آید مرا  
 غصه در دل زان همه شور و فتن آید مرا  
 ای عزیزان یادی از سوی وطن آید مرا  
 ناله‌ی شیرین بلبل زان چمن آید مرا  
 از فراق آشیان خویشتن افسرده‌ام  
 چون گل بی آب باران خاطر پژمرده‌ام  
 کوله بار درد و غم با جان خود آورده‌ام  
 سرزمینی کو در آن جا زاده و پرورده‌ام  
 وز فراق و غربتش درد و محن آید مرا



ای خوشا بینم دیگر افغانستان خویشتن  
جمله یاران و عزیزان دوستان خویشتن  
در تفرّج باشم اندر بوستان خویشتن

خوش زبانی در دیار همزبان خویشتن  
یاد شوق و گردش کوه و دمن آید مرا

در وجود من سموم درد و هجران می‌وزد  
خاطر از هجر وطن انگشت حرمان می‌گزد  
این دل حیران خیال کوی جانان می‌پزد

شادمانی در دیار اجنبی کی می‌سزد  
چونکه یاد دوری آن انجمن آید مرا

من اگر آسوده‌گی روز و شبی دارم چه سود  
گر سخن در خاطر و ذهن و لبی دارم چه سود  
با دل افسرده گر من مطلبی دارم چه سود

گر تجمّل در دیار اجنبی دارم چه سود  
این تمنا در دیار خویشتن آید مرا

ای خوشا گر بار دیگر با وطنداران خود  
در کف آرام راحت و آسوده آب و نان خود  
روشنی بخشم زدانش ملت افغان خود

از چه مغرورم به حال بی سر و سامان خود  
چون شدم آواره مرگ بی کفن آید مرا



هر قدر دانند مردم عاقل و فرزانه‌ام  
هم مهیا باشد اینجا آب و نان و خانه‌ام  
کی بود آسوده یکدم این دل غمخانه‌ام

هر چه باشم من درینجا بی کس و بیگانه‌ام  
غیرتم در این دیار از این سخن آید مرا

ما به عصر درد و غم در زندگی پیدا شدیم  
بس پریشان حال و هم آواره و شیدا شدیم  
خانه بر دوش و وطن گمکرده در هر جا شدیم

ما ز دست ظالمان از ملک خود بیجا شدیم  
حال هم، دوران یاد اهرمن آید مرا  
تهران ۷۸/۵/۱۸.

\* \* \*



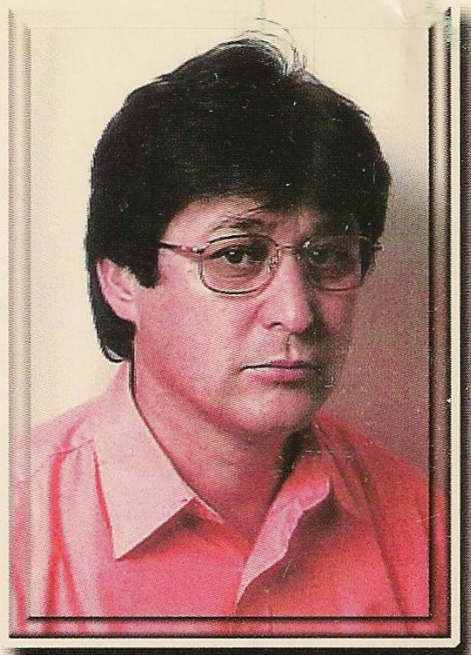
و احسان به رع راقه و غیره غنای بی حد  
 و احسان به رع راقه و غیره غنای بی حد  
 و احسان به رع راقه و غیره غنای بی حد

تصحیح بفرمایید :			
صفحه	سطر	خط	صحیح
۷۵	۳	جیب	جیب
پشت جلد	۱۱	۱۳۵۶	۱۳۶۵



و احسان به رع راقه و غیره غنای بی حد  
 و احسان به رع راقه و غیره غنای بی حد  
 و احسان به رع راقه و غیره غنای بی حد





عبدالعزيز پاييز در بهار  
سال ۱۳۳۵ ه. ش در شهر کابل  
ديده به جهان گشوده است.  
تحصيلات ثانوی را به سال  
۱۳۵۶ ه. ش در تخنيک ثانوی  
کابل در رشتهی مهندسی به  
پايان رسانیده سپس به مدت  
دو سال در ریاست ساختمانی  
شهرداری کابل مشغول به کار  
شده است. تحصيلات عالی را  
به سال ۱۳۵۶ ه. ش در  
انستیتوت پولیتخنيک کابل  
در رشتهی مهندسی ساختمان  
به پايان برده به عنوان ديپلم  
انجنير به درجه ماستری نایل  
آمده است.

اکنون مدت پنج سال است  
که پاييز در خارج از کشور در  
حالت آوارگی به سر برده در  
کشور فرانسه زندگی می کند.